

پیش از هر چیز جا دارد از رفقا حسن معارفی‌پور و میرا که در
سری دوم روزنامه همت مضاعفی نمودند، سیاس‌گزاری نمایم.
هم‌چنین از رفیق هوار که زحمت صوتی کردن نوشتارها را
برخود هموار ساخت و صد البته از دیگر گرامیانی که هر کدام
به گونه‌ای در شمارگان پیشین منت گذاشته و هم‌کاری‌هایی
نمودند، کمال تشکر را دارم.

با آرزوی پیروزی
محمدرضا کریمی

و بار دیگر روزنامه!

محمدرضا کریمی

محمدرضا کریمی، مدیرمسئول روزنامه همت، در حال نوشتن مقاله‌ای در شماره ۱۱۰۰ روزنامه همت

شکست امری انتخابی نیست. بنا به دلایل بسیاری به افراد تحمیل می‌شود. نمی‌توان بر فراز عرش داوری ایستاد و شکست خوردگان را به صرف شکست خوردنشان، بازخواست کرد. افزون بر آن، «داوری کردن» که جای خود؛ در سپهر اجتماع، تمامی داوران باید پس از نشان دادن نسبت خود با کشاکش‌های اجتماعی، زبان باز کنند. پس هر آن‌چه جز این است، ملامت خواهد بود و تیغ ملامت‌گران بر پا بر راه نهادگان کارگر نخواهد افتاد .

در این دم که ابتدال همه‌گستر شده، دست گذاشتن بر روی کنش و آغازیدنش، با آزمون و خطا هم‌راه خواهد بود. صد البته که دست‌آوردهای تاکنونی را نیز باید پاس داشت؛ اما دست یازیدن به کُنه هر دست‌آوردی، نیازمند روبه‌رو شدن با شکست‌هایی‌ست که زخم‌ها بر پیکرهایمان انداخته‌اند. چه کسی است که با روی خوش، خواهان پیموندن چنین راهی باشد؟

سری سوم روزنامه را با پذیرش شکست‌های پیشین و با تلاش برای زدودنشان، آغاز نموده‌ایم. بدیهی است در آشفته بازار کنونی که مفاهیم جای خود را به تهی‌ن‌ها (واژگان عاری از مفهوم) داده‌اند، خود آغاز یا همان ترسیم نقطه‌ی صفر نیز به وجهی توان‌فرسا نمود می‌یابد. اَز این‌رو، بدون هرگونه غایت‌انگاری (که در مارکسیسم جایی ندارد)، گرد هم آمده‌ایم تا در فرآیندی هم‌افزا، با مفاهیم، جهان پیرامون را متعین سازیم . در این راه، بخشی از چارچوب‌ها به عنوان نتراده‌ها، بر گرد ما می‌چرخند و باید ضمن تطبیق دادن خودمان با آنان، خویشتن و آن چارچوب‌ها را برکشانیم. ماهیت نوشتار و فرآیند امتزاجش با نقد که منجر به پدیداری نوشتار نقادانه می‌شود، یکی از چنین چارچوب‌هایی‌ست که برآمده از تصورات ما نبوده و از تلاش نام‌داران بی‌شماری پدید آمده است؛ بنابراین، خود نیز ملزم به پذیرش آنیم و فارغ از هرگونه نااندیشیدگی، تن به دریای آن زده‌ایم. افزون بر آن، زبان کژدیس‌ه‌ی دم دستی که در آن بنیادی‌ترین مفاهیم، حقیقت خود را از دست داده‌اند، برایمان هیچ گونه رسمیتی نداشته و در جهت خلع آن برخاسته‌ایم .

هراسی که در پس تکرار بحران‌ها، لایه لایه رسوب کرده، امکان هرگونه کار سازمان‌یافته را سخت‌تر ساخته است. این هراس برآمده از ناخوانده ماندن شکست‌ها، سرکوب‌ها و تجربه‌های ناتمام جمعی در ساختن مادی-اجتماعی است. در چنین شرایطی، تکیه بر «افراد صرفا مشتاق» بازتولید همان چرخه‌ی ماجراجویی و افسردگی است. به بیانی بهتر، استمرار روند گردهم‌آوردن افرادی است که در دقایق اوج، یقه‌درانه وارد می‌شوند و در گاه حسیض، در ورطه‌ی یاس فرو می‌افتند. به ناچار و با صد آه و افسوسَ چنین روندی را به کنار انداخته و در عین حال، با آغوش باز به پیشواز هم‌کاری آنان که می‌خواهند رنج کنش را بر خود هموار سازند، ایستاده‌ایم .

کنش «روزنامه‌نگاری» ما رو به سوی «خوانش» دارد. خوانش نمایش دهنده‌ی توان تاکنونیمان است. از این‌رو، تلاش داشته‌ایم نوشتارها را به فرآیندی تبدیل سازیم که منجر به فراچنگ آوردن مفاهیم شود. چنین تلاشی ناکامی‌هایی در بر خواهد داشت. ناکامی‌هایی که پای در گسست‌های تاریخی بسیار و البته گرفتار بودن نکاتک ما در حدود فردی و اجتماعیمان که برآمده از شیوه‌ی زیست کارگریان است، دارد. با نگاه چنین واقعیتی، راه بر هر گونه نقدی هموار ساخته‌ایم.

تصور یک وضعیت، بودنمان در آن وضعیت را به ما هبه نمی‌کند؛ پس «پاچه‌های خود را ورمالیده‌ایم» تا فارغ از هرگونه «پاچه ورمالیدگی» پای در رودی گذاریم که «دگریار از پای نهادن در همان، ناتوانیم»*. با این امید که خوانندگان «نه با گوش فرا دادن به ما؛ بلکه به لوگوس»* در این فرآیند هم‌یارمان باشند. شاید روزی، روزگاری به ایستادگانی نشان دهیم که «بر آن‌هایی که در رودها گام می‌نهند و همان می‌مانند، آب‌های دیگر و دیگری می‌گذرند.»*

تمامی موارد *دار نقل قول‌های برجای مانده از هراکلیتوس هستند.

روزنامه

۴ صفحه

شماره ۳/۱



AI: ۳۰

داشت و باید گفت که متاسفانه در حال بازتولید شدن‌اند.

در این روند که سرانجامی جز ابتدال نداشته یا نخواهد داشت، وقتی نوشته‌ای در اختیار افراد قرار می‌گیرد، دنبال واژگان آشنا می‌گردند. اینان با دادن کم‌ترین احتمال به این که شاید نویسنده می‌خواسته به ذهن آن‌ها ضربه زده، از جمود بیرونشان کشانده و وارد سپهر اندیشه کندشان، کاهنانه رگ گردن بیرون می‌اندازند که «وافریادا! چنین و چنان شد!». البته که ممکن است به دلیل صلیبیت ذهن خود اصلا نتوانسته باشند چیزی از آن نوشته درک کنند، که اگر نوشته ایراد داشته باشد، پاسخش نوشته‌ای سهم‌گین خواهد بود. اینان چون واژگان نوشته در چشمانشان رنگ آشنایی ندارد، می‌گویند موضعش نادرست است و حتا دَرصدی اندک هم احتمال نمی‌دهند که ممکن است نویسنده با ساختار زبانی دیگری پیش آمده و وضعیتی را نقد کرده باشد.

باید بپذیریم که زبان تا زمانی که روی آن کار شود، گسترش می‌یابد؛ اما افراد به دلیل ماندن در یک سپهر زبانی خاص گیر افتاده در یک بازه‌ی تاریخی مشخص، یا بهتر است گفته شود به دلیل گرفتار شدن در یک انجماد زبانی، فکر می‌کنند چون فلان امر در فلان تاریخ با فلان واژه بررسی شده و به امری خاص ارجاع داده، پس همان واژه امروز هم همان ارجاع را دارد.

این‌جاست که چالشی بنیادین پیش می‌آید و بحران رخ می‌نماید. زیرا ممکن است افراد به دلیل ایستادن در انجماد زبانی، از ورود به کشاکش اندیشگانی با پیرامون خود (پیرامونی که همواره درحال شدن است) ناتوان مانند؛ در نتیجه با کنار انداختن کنش حقیقی، برخلاف میل خود به همان واکسن‌های کارآمد برای سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند.

نمونه‌های زیادی از این افراد می‌شود در شبکه‌های اجتماعی دید؛ افرادی که داعیه‌های خاصی دارند و شاید عبارت‌هایی را هم سرهم کرده باشند؛ اما به دلیل نداشتن نگرش منسجم، در برابر هر روی‌دادی کاملا خلع سلاح شده و قایل به استثنایی بودن آن روی‌داد می‌شوند. یعنی با خارج از قاعده دانستن روی‌دادی که از بطن سرمایه‌داری برخاسته، به عنوان امری استثنایی به آن می‌نگرند و به سرهم‌بندی مغالطاتی، سامانه‌ی سرمایه‌داری‌ای که آن روی‌داد را پدید آورده، از سرمایه‌داری بودن تفکیک می‌کنند. بدیل نابسامانی کنونی، خلع کاهنان خودخوانده و بیرون آوردن واژگان از پوسته‌ی شعار است. راه رهایی از ابتدال زبان و تکرار کلیات (با پیش چشم داشتن این مساله که خود نیز در معرض مخاطرات آن هستیم) این است که واژگان را از اوج‌گیری در آسمان آگاهی بازگونه بازداشته و در بستر نقد وضعیت موجود فرود آوریم. آن‌گاه «آزادی» قابلیت تعین یافتن پیدا کرده و حواله‌ی مبهمی در دهان سرکوب‌گران نخواهد بود. در بستر ابتدال کنونی، ممکن است چنین راه‌کاری رنگ و بوی شعار به خود بگیرد (چه بسیار کسانی که در جای خود نشسته و دیگران را رهنمود داده‌اند)؛ اما از آن‌رو که خود این نوشتار، نسخه‌نویسی‌ای دور از کنش اجتماعی نبوده و به منظور مرزگذاری با ابتدال پدیدار شده، بنابراین به خودی خود آغازی است برای گریز از بند هرگونه شعار. امتداد این آغاز است که امکان صیقل دادن زبان را در فرآیند بازآموزی جمعی فراهم می‌سازد.

https://t.me/RUZNAME_2719

نگاهی به کاهنان لولنده!

محمدرضا کریمی

نگارنده پیش از این در نوشتار «علیه غولان مرده‌ی دانش»^۱ اشاره کرده بود که «بدون ادراک روابط دال و مدلولی مستتر در واژگان و عبارات که با وضعیت‌هایشان در ساختار نوشتار مفهوم می‌یابند، نمی‌توان نوشتاری را مورد خوانش قرار داد.» یعنی همان‌سان که گوینده/ نویسنده باید پیوند میان دال و مدلولی بین واژگان و معناها را برقرار سازد و در صورت ناتوانی در تحقق چنین فرآیندی، دچار هذیان یا ابهام‌گویی خواهد شد. شنونده/ مخاطب هم اگر به دلیل عدم ممارست در امر خوانش یا هر دلیل دیگری، نتواند چنین پیوندی را (در صورت وجود) کشف کند، دچار کژفهمی یا عدم ادراک نوشتار می‌شود.

یکی از مضضلات مارکسیسم این بوده که عده‌ای با قرار گرفتن در جای‌گاه کاهنان، با تلاطم ساختن مفاهیم و فروکاستن مارکسیسم، دنبال یک‌سری کلیدواژه می‌گشتند. چنان‌چه، اگر کسی این کلیدواژه‌ها را به زبان می‌آورد، او را مارکسیست برمی‌شمردند و اگر نمی‌گفت، مارکسیست به حساب نمی‌آمد. همین ابتدال باعث شد که قدرت با سرکوب هم‌وند پنداشته شده، بسیاریان پس از کسب قدرت، دست به سرکوب زدند. خیل به قدرت نرسیدگانشان هم نتوانستند با طبقه‌ی کارگر (طبقه‌ای که در لفظ سوژه‌ی آن‌ها بود) پیوند بدن‌مند برقرار کنند. چرا که این طبقه مفاهیم را بلاواسطه ادراک نموده و درد را می‌زید؛ اما کاهنان یاد شده چون مفاهیم را درونی نکرده بودند، نتوانستند مفاهیم را با واسطه‌ی اندیشه، تبیین سازند.

بروز چنین روندی را به‌وفور در بیش‌تر نشریات ده‌هی شصت تجربه نموده‌ایم. نشریاتی سرشار از عبارت‌پردازی‌هایی که صرف نظر از درست یا اشتباه بودنشان، تقریبا هیچ نشانه‌ای را برای رهنمون ساختن اذهان به کُنه عبارات، در دست‌رس خواننده/ ذهنیت عمومی جامعه قرار نمی‌دادند. این‌جا سخن بر سر این نیست که اندیشه باید به ذهنیت افراد کاسته شود؛ بلکه بحث بر آن است که هنگام تعریف طبقه‌ی کارگر به‌عنوان سوژه و مخاطب قرار دادنش، باید پیوند دال مدلولی قابل ادراک برای چنین طبقه‌ای را شناسایی کرده و تعین بخشید. به بیان دیگر، بیان شفاهی یا کتبی یک واژه برای گروهی از مخاطبان، باید دربردارنده‌ی فرآیند آمیزش ذهنیت کلی گروه مخاطبان با مفهوم درونی آن واژه باشد. وگرنه، همان گونه که بسیار دیده‌ایم، آن واژه به ضد خود تبدیل شده و حتا گاه به عنوان تیغی در دست پراکندگان ابتدال و بر علیه خود گوینده به کار گرفته می‌شود. اکنون واژه (و نه مفهوم) «آزادی» دچار چنین فلاکتی شده است؛ به نحوی که سرکوب‌گران دیروز و امروز، هر دو آن را خرج می‌کنند.

نشریات چپ ده‌هی شصت به عنوان تجلی بازه‌ی تاریخی مترقیانه، بیش‌تر تهی از روزنامه‌نگاری و سرشار از شعار بوده‌اند. وضعیت نشریات راست از این هم فاجعه‌بارتر بود؛ چرا که به شکلی مستقیم، سرکوب را اعمال می‌کردند. پس این حرف‌ها توجیهی برای اقدامات نشریات راست یا جریان‌های راست یا حتی کوبیدن نشریات چپ نیست؛ بلکه گونه‌ای بازخوانی خویشتن برای آشکارسازی کژی‌هاست. برای نمونه، آشکارسازی این نکته که کلیاتی مانند «سرمایه‌دار استثمارگر است» و «کارگر استثمارشونده است» درست، اما کلیت‌اند. تا آن گاه که این کلیات تبیین نگشته و تعین پیدا نکنند، کار خاصی انجام نشده است. یا مثلا برداشت‌های نادرستی که از دیالکتیک، حرکت تاریخ و چیزهای دیگر وجود

^[1]

بحران مسکن به مثابه تجلی بحران بازتولید اجتماعی سرمایه نازیلا مشکوری

بر خلاف پنداره‌های تبلیغات‌محور رایج که تلاش می‌کنند پدیده‌ی بحران مسکن در ایران را به سطح خطاهای سیاسی یا وقایع مقطعی فروبیکاهند، در حقیقت این بحران را از آن جا که حتی بازتولید ساده‌ی نیروی کار را نیز به مخاطره انداخته است، می‌توان تجلی عینی سازوکارهای بحران بازتولید اجتماعی سرمایه دانست. بحران مسکن در ایران امروز، در نتیجه‌ی کمبود واحدهای مسکونی یا ضعف مقطعی سیاست‌گذاری نیست؛ بلکه از آن سبب روی داده که مسکن به‌عنوان بنیادی‌ترین نیاز زیستی و اجتماعی، از سطح «حق اجتماعی» تنزل یافته و در منطق انباشت سرمایه به «کالای سوداگرانه» تبدیل گردیده است. هم‌بسته با آن، روند مالی‌سازی و سوداگری زمین و مستغلات سبب شده که هزینه‌ی سکونت به ابزاری برای انتقال مستقیم ارزش اضافی از طبقه‌ی کارگر به سرمایه‌داران مستغلاتی بدل گردد.

بر اساس داده‌های رسمی، نرخ بی‌نواشدگی مستاجران در سال ۱۴۰۲ بسته به روش محاسبه بین ۲۷ تا ۴۰ درصد بوده است؛ یعنی دست‌کم ۱.۳۳ میلیون خانوار و حداکثر ۱.۹۸ میلیون خانوار (معادل حدود ۷.۶ میلیون نفر) زیر خط فقر قرار داشته‌اند^۱ این

ارزش اضافی را از طریق استثمار نیروی کار خلق کرده، مجبور می‌شود بخشی از این ارزش را در قالب اجاره به سرمایه‌دار مستغلاتی واگذار کند. در این میان، کارگر نخست در محل کار از سوی سرمایه‌دار صنعتی، و بار دوم در محل زندگی از سوی مالک مسکن استثمار می‌شود. بنابراین در سطح کلان اقتصادی، بخش عظیمی از سرمایه به سمت بازار مستغلات رانده می‌شود. در پاسخ، «سرمایه‌ی تنبل»^۲ که قادر به گردش مولد در صنعت نیست، به سمت خرید زمین و ساخت و ساز هدایت می‌شود. بدین ترتیب، در حقیقت سرمایه‌داری مستغلاتی ایران یکی از ستون‌های اصلی انباشت و انتقال ارزش اضافی است. سرمایه‌داری برای تداوم بقای خود همواره نیازمند آن است که قلم‌روهای تازه‌ای از زندگی اجتماعی را به چرخه‌ی کالایی‌سازی وارد کند. این نظام تنها زمانی می‌تواند روند انباشت را ادامه دهد که عرصه‌های نوینی از بازتولید اجتماعی، فرهنگ یا طبیعت را به مدار مبادله بکشاند و به منابع تازه‌ای برای سود بدل سازد. در این میان، مسکن نمونه‌ای آشکار از چنین فرایندی است. زیرا به محلی بدل شده که در آن یکی از بنیادی‌ترین نیازهای انسانی به کالایی قابل خرید و فروش، سرمایه‌گذاری و سودآوری تبدیل شده و به یکی از محورهای اصلی انباشت سرمایه در دوره‌های اخیر بدل گشته است. ذیل این صورت‌بندی می‌توان گفت که برخلاف تصور بسیاری، سرمایه تنها از طریق استثمار مستقیم نیروی کار در فرآیند تولید به چنگ سرمایه‌داران نمی‌افتد، بلکه بخشی از



AI

AI

آنان با تصرف دارایی‌های عمومی و کالایی‌سازی نیازهای زیستی‌ای هم‌چون مسکن به سودآوری جدید دست می‌یابند. سیاست‌های آزادسازی زمین، گسترش نقدینگی و تبدیل شهر به بازاری برای سود، بستر این روند را فراهم کرده‌اند. در ایران، مسکن طی چند دهه‌ی گذشته به یک کالای سرمایه‌ای تمام‌عیار بدل شده است. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، به‌رغم وجود شکاف‌های عمیق طبقاتی، سیاست‌های دولتی هنوز بر نوعی تامین نسبی مسکن کارگری در شهرهای صنعتی (مانند شهرک‌های کارگری و مسکن سازمانی) استوار بود؛ اما با چرخش نئولیبرالی از دهه‌ی ۱۳۷۰ به بعد، و تشدید خصوصی‌سازی و کاهش نقش دولت در تامین اجتماعی، مسکن به حوزه‌ی اصلی انباشت بدل شد.

سرمایه‌داری جهانی امروز با بحرانی چندلایه روبه‌رو است که از درهم‌تنیدگی فشارهای اقتصادی و اجتماعی شکل می‌گیرد. در این میان، مسکن به یکی از گره‌گاه‌های اصلی بحران بدل شده است. چنان‌چه اشاره شد، در ایران نیز بار مالی اجاره و قیمت‌های فزاینده بر خانواده‌ها چنان سنگینی می‌کند که برای تامین آن، ناگزیر از کاهش هزینه‌های آموزش، سلامت و تغذیه می‌شوند. این وضعیت به معنای فرسایش کیفیت بازتولید نیروی کار است. در حالی‌که در کوتاه‌مدت سود به جیب صاحبان سرمایه در حوزه‌ی مسکن می‌رود، در بلندمدت نیروی کار آسیب‌پذیرتر و کم‌کیفیت‌تر بازتولید می‌شود. این یکی از تناقضات لاینحل درونی سرمایه‌داری است که معمولاً با بحران‌های دیگر پوشانده می‌شود. افزایش سهم مسکن در هزینه‌ی خانوارها از حدود یک‌چهارم در دو دهه پیش به بیش از نیمی از کل هزینه‌ها در سال‌های اخیر، نشانه‌ای از این تغییر ساختاری است. این روند در لفافه‌ی لفظ گرانی قابل کنترل به خورد فرودستان داده می‌شود؛ اما درواقع برآمده از مالی‌سازی فزاینده‌ی مسکن است. یعنی همان‌گونه که تشریح شد، زمین و خانه به دارایی‌های سرمایه‌ای تبدیل شده‌اند که در چرخه‌ی خرید و فروش، سرمایه‌گذاری و ایجاد بازارهای ثانویه گردش می‌کنند. در نتیجه، مسکن از یک حق اجتماعی به ابزاری برای انباشت سرمایه و تعمیق شکاف‌های طبقاتی تغییر ماهیت داده است.

سلطه‌ی طبقاتی در جامعه صرفاً به ابزارهای اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه برای تثبیت خود به شبکه‌ای از سازوکارهای سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک نیز نیاز دارد. یکی از شیوه‌های مهم این ساز و کارها گسست فضایی در شهرهاست؛ روندی که در آن توزیع جغرافیایی طبقات اجتماعی به گونه‌ای سامان می‌یابد که فاصله‌های مادی و نمادین میان طبقات بازتولید و تثبیت شود.

پنج‌شنبه ۲۰ شهریور ۱۴۰۴، ۹ سپتامبر ۲۰۲۵، شماره ۳/۱

این جدایی افزون بر پی‌روی از الگوی دست‌رسی به‌تر فرادستان به منابع شهری مانند مسکن، آموزش، خدمات و زیرساخت‌ها، شکل‌گیری مرزهای نمادین میان طبقات را نیز تقویت می‌کند و به این ترتیب، بر بازتولید ساختار سلطه در سطوحی فراتر از اقتصاد صرف عمل می‌نماید.

به این ترتیب، شهر به مثابه سامانه‌ی انباشت سرمایه، نیروی کار به دلیل ناتوانی در پرداخت اجاره‌های شهری، به حاشیه‌های ناامن می‌راند. سکونت‌گاه‌های غیررسمی در اطراف تهران، مشهد، اهواز و کرج محصول همین منطق‌اند. مناطق شمالی تهران با برج‌های لوکس و قیمت‌های نجومی، در برابر سکونت‌گاه‌های غیررسمی جنوب و شرق شهر که فاقد خدمات پایه‌ای هستند، بیان‌گر این‌اند که به‌ویژه در کلان‌شهرهای ایران، تفکیک طبقاتی در فضا بسیار مشهود است. تفکیکی که کارکردی سیاسی–ایدئولوژیک نیز دارد. حضور فیزیکی فقرا در حاشیه‌ها هم‌زمان که آن‌ها را از فضای مرکزی سیاست و فرهنگ دور می‌کند، موجب پراکندگیشان نیز شده و امکان سازمان‌یابی طبقاتی و مبارزه‌ی جمعی را دشوار می‌سازد.

در منطق نئولیبرالی، شهر به منزله‌ی سامانه‌ای برای مدیریت و مهار تضادهای طبقاتی دیده می‌شود. در این سامانه، فضا به ابزار کنترل اجتماعی بدل می‌شود. سیاست‌های بازآفرینی شهری، تخریب سکونت‌گاه‌های غیررسمی و گسترش پروژه‌های لوکس، در عین حالی که مسیرهای تازه‌ای برای سودآوری سرمایه می‌گشایند، امکان شکل‌گیری مقاومت جمعی کارگران و فرودستان شهری را نیز محدود می‌کنند.

در پیوند با این روند، بازتولید اجتماعی جایگاهی بنیادین در تثبیت نظم طبقاتی دارد. فرآیندهایی چون تغذیه، آموزش، سلامت و مسکن، شرایطی را برای بازتولید نیروی کار فراهم می‌سازند. هرگاه این چرخه مختل شود، پیامد آن چیزی جز تداوم بی‌نوایی بین‌نسلی و فرسایش توان مقاومت طبقات فرودست نخواهد بود. به این ترتیب، شهر نئولیبرالی هم‌زمان عرصه‌ی انباشت سرمایه و صحنه‌ی بازتولید نابرابری‌های اجتماعی است. با استناد به داده‌های رسمی در ایران، اشاره شد که خانوارها ناگزیرند برای تامین اجاره از هزینه‌های آموزش و تغذیه بکاهند. نتیجه‌ی این پس‌روی، طولانی‌تر شدن بازتولید نیروی کار و انسداد تحرک اجتماعی است. کودکانی که در سکونت‌گاه‌های غیررسمی یا واحدهای استیجاری پرهزینه زندگی می‌کنند، دست‌رسی کم‌تری به آموزش باکیفیت و تغذیه‌ی مناسب دارند؛ در نتیجه، بیش از پیش در منجلاب بی‌نوایی فرورفته، افق فراروی از آن در پیش چشمانشان نمودار نخواهد شد. بدین‌ترتیب، بحران مسکن به ابزاری ساختاری برای بی‌نواسازی فرودستان و تضمین تثبیت و حتا گسترش نیروی کار در میان نسل‌های پسین، می‌گردد.

نقطه‌ی عزیمت در فهم تاریخی–اجتماعی بحران مسکن، گذاری‌ست درازمدت که طی آن «سرپناه» از یک تامین حداقلی بازتولید نیروی کار، به «دارایی مالی سوداگرانه» تبدیل شد. پی‌آمد این گذار در دهه‌ی ۱۳۹۰ و پس از آن، به شکل فشرده‌تری و در قالب رشد ممتد هزینه‌های مسکن، بی‌ثباتی سکونت استیجاری، و جابه‌جایی اجباری لایه‌های کم‌درآمد به حاشیه‌های شهری ظاهر شد. گزارش‌های رسمی نهادهای جمهوری اسلامی همین مسیر را تایید می‌کنند. چنان‌چه مرکز پژوهش‌های مجلس در یکی از گزارشات خود، بحران مسکن را بحران اجتماعی چندبعدی‌ای برشمرد که به‌واسطه‌ی «گسیختگی سیاستی» تشدید شده است.^۴ بعد اجتماعی–جمعیتی بحران نیز الگوی روشنی دارد. بار اصلی بر دوش نسل‌های فعال نیروی کار و خانوارهای متوسط‌الحجم است. مطالعه‌ی «ثبات و امنیت سکونت استیجاری» تصریح می‌کند که بسیاری از خانوارهای کم‌درآمد درگیر جابه‌جایی اجباری و «بی‌نوایی ناشی از هزینه‌های تامین مسکن استیجاری» هستند؛ بی‌ثباتی سکونت، انسجام محلی و شبکه‌های همبستگی را فرسایش می‌دهد و ظرفیت بازتولید اجتماعی را تضعیف می‌کند. در چنین وضعی، حتی خانوارهایی که به نحوی از انحا از روند بی‌نواسازی گریخته‌اند، صرفاً به‌علت فشار اجاره امکان بی‌نواشدنشان وجود دارد. پدیده‌ای که در اسناد رسمی با عنوان «شاخص مکمل فقر مسکن» صورت‌بندی شده است.^۵

از حیث فضایی، بحران مسکن در ایران بیش از هر جا در بستر شهری و به‌ویژه کلان‌شهرها تمرکز یافته است. داده‌های رسمی نشان می‌دهند که هر چند موج بی‌نواسازی ناشی از اجاره‌نشینی عمدتاً در همین محیط‌ها انباشته شده و نقشه‌های تازه‌ی استانی نیز این ناهمگنی را با وضوح ترسیم می‌کنند؛ اما در مناطق کم جمعیت نیز به نحوی دیگر تحت تاثیر آن قرار گرفته‌اند. استان‌های پرجمعیت و گران‌قیمت (مثل تهران، البرز، اصفهان یا خراسان رضوی) با تمرکز بالای جمعیت، مهاجرت گسترده و قیمت زمین و مسکن بسیار بالا، بیشترین فشار اجاره را تجربه می‌کنند. در این مناطق، سهم مسکن از هزینه‌ی خانوار به‌طور چشم‌گیری بالاتر از میانگین کشوری است و بی‌نواسازی مستاجران با سرعت بیشتری در حال انجام است. مناطق کم‌برخوردار یا کم‌جمعیت از نظر عددی نرخ اجاره پایین‌تری دارند، اما الگوی فشار متفاوت است. در اینجا حتی با سطح پایین‌تر اجاره، به دلیل بی‌کاری‌ها یا درآمدهای بسیار کم‌تر خانوارها، فشار نسبی هم‌چنان شدید است. معنای اجتماعی چنین توزیعی آن است که شکاف مکانی میان طبقات، مستقیماً از دل سازوکار قیمت و اجاره شکل می‌گیرد. این روند نه تنها نابرابری‌های موجود را بازتولید می‌کند، بلکه آن‌ها را در قالبی

روزنامه

فضایی تثبیت می‌سازد؛ به‌گونه‌ای که جغرافیای شهری به صحنه‌ای برای جداسازی، کنترل و بازتقسیم فرصت‌های زیست اجتماعی بدل می‌شود.^۶

روایت مسلط، که از طریق رسانه‌ها و نهادهای برنامه‌ریزی رسمی تکرار می‌گردد، این بحران را به خطاهای مقطعی یا ضعف مدیریتی تقلیل می‌دهد. در این چارچوب، اجاره‌های سنگین و گسترش بی‌نوایی ناشی از هزینه‌های تامین مسکن به‌صورت ناکامی طرح‌ها یا اشتباهات اجرایی توضیح داده می‌شود.

این فروکاست‌گرایی با جابه‌جا کردن سطح واقعی علل به سطح ظاهری پدیده‌ها، نوعی آگاهی وارونه (ایدئولوژی کاذب) ایجاد می‌کند که در قالب نهاده‌ها، قوانین، و مناسک اجتماعی عینیت می‌یابد و ادراک عمومی نسبت به بحران را دچار کژدیسگی می‌کند. به این ترتیب، ساختار ایدئولوژیک بخشی جدایی‌ناپذیر از سازوکار سلطه است که مانع از پیوند خوردن تجربه‌ی زیسته‌ی فرودستان با ریشه‌های واقعی بحران می‌شود. در زمینه‌ی مسکن، این امر به‌خوبی مشهود است. قوانین اجاره، طرح‌های ظاهراً حمایتی درواقع ناکارآمد و حتی گفتمان «خانه‌دار شدن از مسیر وام» همگی به منزله‌ی ابزارهایی عمل می‌کنند که سلطه‌ی سرمایه‌ی مستغلاتی را مشروعیت می‌بخشند. رسانه‌ها نیز با بازنمایی بحران به‌عنوان مساله‌ای «فنی» یا «اقتصادی» از جنس مدیریت، تضادهای طبقاتی موجود در پشت آن را پنهان می‌سازند.

این روند بر پایه‌ی رضایت‌سازی ایدئولوژیک عمل می‌کند. وعده‌ی خانه‌دار شدن، تبلیغات پرزرق و برق پروژه‌های انبوه‌سازی و طرح‌های یارانه‌ای کوتاه‌مدت، سامانه‌ای را می‌سازند که واقعیت ساختاری بحران را پنهان نگاه می‌دارد. چنین گفتمان‌هایی ذهن و امید توده‌ها را به سمت راه‌حل‌های سطحی هدایت می‌کنند و از امکان طرح مطالباتی که به ریشه‌های مالکیت خصوصی زمین و مسکن می‌پردازند جلوگیری به عمل می‌آورند. در نتیجه، بحران هم تداوم یافته و هم در جنبه‌های مختلف به شکلی اجتناب‌ناپذیر بازنمایی می‌شود.

هم‌زمان، بحران روانی ناشی از بی‌ثباتی مسکن (اضطراب، افسردگی، بی‌اعتمادی اجتماعی) خود به ابزاری برای تضعیف کنش جمعی بدل می‌شود. این تضعیف بخشی از کارکرد ایدئولوژیک سرمایه‌داری است که منجر به ایجاد طبقه‌ای پراکنده و بی‌ثبات که توان سازمان‌یابی علیه سلطه را ندارد، می‌شود.

به این ترتیب، ساز و کارهای رسمی با وعده‌های پوچ و سیاست‌های نمایشی، وضعیتی را تثبیت می‌کنند که در آن فشار ساختاری بر طبقه‌ی کارگر طبیعی جلوه داده می‌شود. در واقع، بحران به فرصتی برای استمرار سلطه بدل می‌گردد؛ روندی که در آن سرمایه حتی از تخریب شرایط زیست مردم نیز مسیر تازه‌ای برای انباشت می‌سازد.

در ایران، این بحران امروز به نقطه‌ی تمرکز تضادهای سرمایه‌داری بدل شده است. حتا بدون استناد به داده‌ها هم می‌توان دریافت که میلیون‌ها نفر از خانوارهای مستاجر زیر خط فقر قرار دارند. این بحران نشان می‌دهد که سرمایه‌داری حتی در تضمین بازتولید ساده‌ی نیروی کار نیز ناتوان است. طبیعتاً بار تامین این بازتولید بر دوش خانوارهای کارگری گذاشته می‌شود و پیامد آن انتقال بی‌نوایی از یک نسل به نسلی دیگر خواهد بود.

منطق سرمایه‌داری بر گسترش مداوم قلم‌روهای کالایی‌سازی استوار است و امروزه برای سرمایه‌داران، مسکن یکی از جذاب‌ترین عرصه‌های این گسترش است. عرصه‌ای که با هر گام، شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر را بیش از پیش تخریب می‌کند.بنابراین، مواجهه‌ی واقعی با بحران مسکن تنها از مسیر راه‌حل‌های رادیکال که پیش‌نیاز تمامی آنان برچیدن سامانه‌ی حاکمیتی موجود است، ممکن می‌باشد.

از جمله چنین راه‌حل‌هایی می‌توان اجتماعی‌سازی زمین و مسکن و خارج‌کردن آن از منطق سوداگری، ایجاد نظام‌های مسکن عمومی تحت کنترل شوراهای کارگری و محلی، مهار سرمایه‌گذاری سوداگرانه و وضع مالیات‌های سنگین بر واحدهای خالی و… را برشمرد. بدون چنین مداخلات ساختارشکنانه‌ای، بحران مسکن همچنان به‌مثابه موتور بازتولید بی‌نوایی و نابرابری عمل خواهد کرد. چنان‌چه به عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر با گوشت و پوست خود درک کرده‌ایم، مبارزه برای مسکن را نمی‌توان در قالب یک مطالبه‌ی رفاهی محدود جا زد، بلکه باید به عنوان بخشی از پیکار وسیع‌تر برای رهایی طبقاتی و انقلاب اجتماعی بدان نگریست.

	
منابع:	
۱. مرکز آمار ایران. (۱۴۰۳). گزارش هزینه و درآمد خانوارهای شهری و روستایی.	
۲. همان	
۳. سرمایه‌ای که در فرآیند تولید اجتماعی ارزش شرکت ندارد و در بازارهای ثانویه (مسکن، طلا، ارز، اوراق) می‌چرخد.	
۴. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. (۱۴۰۲). چالش‌های سیاست‌گذاری مسکن شهری در ایران [گزارش کارشناسی]. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. بازایی از https://rc.majlis.ir/fa/report/show/1776057	
۵. فراهانی، م. (۱۴۰۲، خرداد ۱۰) <i>ثبات و امنیت سکونت استیجاری (۱): رخ‌نمایی از وضعیت سکونت استیجاری</i> [گزارش نظارتی، شماره مسلسل ۲۱۰۵۳]. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، دفتر مطالعات اجتماعی.	
۶. فراهانی، م. (۱۴۰۴، مرداد ۱۸). <i>واکوی تامین مسکن در اصل سویکم قانون اساسی از منظر رفع تبعیض‌های ناروا (بند ۹ اصل سوم)</i> [پیشنویس قانونی، شماره مسلسل ۲۰۰۲]. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، دفتر مطالعات اجتماعی.	

فاجعه‌ی سویدا؛ بازتولید سلطه یا امکان رهایی؟ شاهرخ احمدزاده

وقایع خونین سویدا در تابستان ۲۰۲۵ امتداد منطقی تضادهای چندلایه‌ای است که از آغاز قیام ۲۰۱۱ در سوریه تا سقوط دولت بشار اسد در دسامبر ۲۰۲۴ شکل گرفت و در مرحله‌ی گذار پس از آن، به نحوی انفجاری بروز کرد. برای واکاوی این وقایع باید سه سطح محلی (روابط دروزی–بدوی و شکاف‌های درون‌اجتماعی)، ملی (بحران مشروعیت و ضعف نهادی دولت جدید احمد الشرع)، و سطح منطقه‌ای (رقابت قدرت‌های همجوار، به‌ویژه ایران، اسرائیل اردن و ترکیه) را به گونه‌ی هم‌زمان در نظر گرفت.

در سطح محلی، ریشه‌های بحران به شکاف تاریخی میان عشایر بدوی و جامعه‌ی دروزی بازمی‌گردد. منابع خبری متعدد (از جمله گزارش ۱۴ جولای ۲۰۲۵ رویترز)^۱ نشان می‌دهد که جرقه‌ی مستقیم درگیری، ربوده شدن یک تاجر دروزی به دست گروهی بدوی بود. این رخ‌داد، در بستری که سال‌ها آکنده از بی‌اعتمادی، رقابت بر سر منابع، و فقدان ساز و کارهای حقوقی حل و فصل منازعات بود، به سرعت به کشتارهای متقابل و اعدام‌های صحرایی انجامید. گفتنی است که برای نخستین بار این سطح از درگیری فرقه‌ای به داخل شهر سویدا (مرکز استان) کشیده شد و بیش از ۳۰ کشته و ده‌ها زخمی برجای گذاشت. بدین ترتیب، یک نزاع محلی به بحرانی با پیامدهای ملی و منطقه‌ای تبدیل شد.

در سطح ملی، دولت موقت احمد الشرع که تنها چند ماه از تشکیل آن گذشته بود، تلاش کرد با اعزام نیروهای امنیتی و ارتش به سویدا، اقتدار خود را تثبیت کند؛ اما این تلاش از نظر نظامی و سیاسی به شکست انجامید. نیروهای دولتی نه‌تنها نتوانستند کنترل اوضاع را به دست گیرند، بلکه متهم به نقض حقوق شهروندان دروزی شدند؛ اتهامی که باعث شد بحران مشروعیت دولت جدید تشدید شود. مقاله‌ی تحلیلی خضر خضوّر^۲ این نکته را برجسته می‌کند که برخورد دولت با بحران، بر مبنای الگوی «بازسازی اقتدار متمرکز به سبک بعثی» بود؛ الگویی که ناکارآمدیش اثبات شده و از آن رو که سبب تشدید قطبی‌سازی هویتی می‌شود، بسیار خطرناک است.

در سطح منطقه‌ای نیز حضور بازی‌گران خارجی بحران را ابعاد تازه‌ای بخشید. اسرائیل که طبق گزارش ۲۳ فوریه ۲۰۲۵ الجزیره^۳، پیش‌تر خواهان خلع سلاح کامل جنوب سوریه شده بود، حملات هوایی گسترده‌ای علیه وزارت دفاع در دمشق و مناطقی نزدیک کاخ ریاست‌جمهوری انجام داد. این حملات هرچند با توجیه «حمایت از جامعه‌ی دروزی» انجام شد، اما در واقع بخشی از سیاست کلان اسرائیل برای تثبیت نفوذ در جنوب سوریه بود. سیاستی که بر منطق «مرزهای انعطاف‌پذیر» استوار است؛ یعنی ایجاد منطقه‌ای بدون حاکمیت واحد و با ترتیبات محلی شکننده که منافع قدرت‌های خارجی را تأمین کند. به موازات این روند، آمریکا نیز میانجی‌گری کرد و خواهان پایان فوری درگیری شد. هرچند ابهام در پیام‌های دیپلماتیک واشنگتن به دمشق، سبب سوءبرداشت رهبری سوریه از چراع سبز احتمالی شد.^۴

پیامد اصلی این تحولات، تشدید قطبی‌سازی هویتی بود. شیخ حکمت الحجری، رهبر مذهبی برجسته‌ی دروزیان، از سوی رسانه‌های دولتی به «خائن» و «عامل هرج‌ومرج» متهم شد. اما این رویکرد دوگانه‌ی «میهن‌پرست در برابر خائن»، این واقعیت پیچیده‌ی اجتماعی جنوب سوریه که در فقدان امنیت پایدار و خدمات دولتی، در دهه‌ی گذشته جامعه‌ی دروزی عملاً با خلأ قدرت روبه‌رو بوده و فضا برای نفوذ تدریجی اسرائیل در منطقه فراهم شده، را نادیده گرفت.

بنابراین، بستر تاریخی بحران سویدا را می‌توان در ترکیب دیرینه‌ی شکاف‌های محلی، ضعف ساختاری دولت در دوره‌ی گذار، و ورود بازیگران خارجی (به‌ویژه اسرائیل) دید که برآیندشان موجب گسترش سریع یک نزاع محدود به بحرانی فراگیر شد. بحرانی که هم ثبات دولت موقت دمشق را تهدید کرد و هم کل چشم‌انداز بازسازی دولت–ملت در سوریه‌ی

پس از اسد را زیر سوال برد.

از اسرائیل و آمریکا گرفته تا ترکیه و اردن، همگی در روند حوادث دخالت کردند و هر یک کوشیدند از این بحران برای بازتعریف حوزه نفوذ خود در جنوب سوریه بهره گیرند.

نخست باید به نقش اسرائیل اشاره کرد. نتانیاهو در فوریه ۲۰۲۵ آشکارا اعلام کرد که حضور نیروهای دولت جدید سوریه در جنوب دمشق (شامل قنطره، درعا و سویدا) قابل‌قبول نیست و این منطقه باید «کاملاً غیرنظامی» بماند.^۵ این موضع‌گیری هر چند تحت لفاظی‌هایی نظیر «منطقه‌ی حایل» میان جولان اشغالی و خاک سوریه پوشانده شود، اما در چارچوب سیاست اسرائیل برای گسترش سنخ استعمارگری خاص آن دولت مفهوم پیدا می‌کند. این سیاست که پس از سرنگونی بشار اسد آغاز شده بود، در جریان بحران سویدا وارد به مرحله‌ای فراتر شد. حملات هوایی اسرائیل به قلب دمشق، وزارت دفاع و حتی اطراف کاخ ریاست‌جمهوری^۶ نشان داد که تل‌آویو آماده است با نقض آشکار حاکمیت سوریه معادلات میدانی را به نفع خود تغییر دهد. هر چند این اقدامات را با شعار «حمایت از دروزیان» توجیه کرد؛ اما گزارش‌ها^۷ نشان می‌دهد بخش‌هایی از شبه‌نظامیان دروزی که مستقیماً با

حمایت اسرائیل عمل کرده بودند، حتی در برابر هم‌کیشان مخالفشان نیز دست به خشونت زده‌اند.

در سوی دیگر، ایالات متحده با جوهی متناقض ظاهر شد. از یک سو، توماس باراک فرستاده‌ی ویژه آمریکا، در دیدارهای علنی و خصوصی بر ضرورت «یک‌پارچگی سرزمینی سوریه» تأکید کرد و مخالف ایجاد مناطق خودمختار بود؛ از سوی دیگر، هنگامی که ارتش سوریه متهم به کشتار دروزیان شد و اسرائیل حملات خود را آغاز کرد، واشنگتن عقب نشست و از «سوءتفاهم» سخن گفت. این ابهام دیپلماتیک نه تنها اعتماد دمشق را سلب کرد، بلکه فرصت را در اختیار اسرائیل گذاشت تا ابتکار عمل را در دست گیرد.

ترکیه نیز در این میان به‌طور غیرمستقیم نقش دارد. همان‌گونه که گزارش دلیلی صباح اشاره می‌کند، یکی از اهداف اسرائیل از بی‌ثبات کردن جنوب سوریه، جلوگیری از ورود ترکیه به فرآیند بازسازی ارتش سوریه است. ترکیه پس از سقوط اسد کوشیده است تا در قالب توافقات با آمریکا و کشورهای خلیج فارس، سهمی در بازسازی ساختار نظامی سوریه داشته باشد. حملات اسرائیل به پایگاه T4 در حمص دقیقاً در راستای تلاش برای سد نفوذ ترکیه و جلوگیری از تبدیل آن به بازی‌گر تعیین‌کننده در سوریه‌ی جدید ارزیابی می‌شود.

اردن نیز به‌طور فزاینده‌ای نگران پیامدهای بحران است. پیش‌تر، اردن بارها نسبت به حضور ایران و حزب‌الله در جنوب هشدار داده بود.^۸ در ماه‌های منتهی به بحران سویدا، آمان حتی دست به اقداماتی پیش‌دستانه زد و شبکه‌های قاچاق مواد مخدر در خاک سوریه را هدف قرار داد. با این حال، موج تازه‌ی خشونت و جابه‌جایی هزاران غیرنظامی بدوی به سمت

از سوی دیگر، روایت‌های مربوط به خشونت‌های سیستماتیک علیه غیرنظامیان عرب بدوی (از آتش زدن خانه‌ها گرفته تا گزارش‌های متعدد درباره تجاوز و نمایش اجساد در میادین) موجب بسیج قبایل بدوی سراسر سوریه شد.^۹ این بسیج به معنای انتقال نزاع از سطح محلی به سطح ملی بود، زیرا هزاران جنگ‌جوی بدوی مسلح برای انتقام وارد سویدا شدند. همین روند، خطر تداوم چرخه‌ی خون‌خواهی و انتقام‌جویی را به یکی از تهدیدهای اصلی آینده‌ی سوریه بدل کرد.

این بحران همچنین اثر مستقیمی بر ساختار دولت و مشروعیت آن داشت. احمد الشرع رییس‌جمهور موقت، تلاش کرد در سخن‌رانی‌هایش بر «حقوق برابر دروزیان» تأکید کند و مسولیت فجایع را به گردن «گروه‌های یاغی» اندازد؛ اما افکار عمومی (چه دروزی و چه بدوی) دولت را شریک مستقیم یا غیرمستقیم خشونت دانست.

پیامد دیگر بحران، تقویت اقتصاد سایه و خشونت به‌عنوان شیوه‌ی زیست اجتماعی خواهد بود. اقتصاد منطقه در دوران اسد به‌شدت به حواله‌های خارجی، قاچاق و تجارت مواد مخدر (به‌ویژه کاپتاگون) وابسته شده بود. با فروپاشی اعتماد اجتماعی و گسترش شبه‌نظامی‌گری، احتمال تشدید این روند وجود دارد. امکان وابستگی گروه‌های مسلح دروزی و بدوی، به قاچاق، اقتصاد غیرقانونی و حمایت‌های مالی خارجی برای تأمین مالی خود وجود دارد و این امر در لحظه‌های بحرانی دیگر، بازتولید خشونت را تضمین می‌کند.

برآیند تمامی گزارش‌ها و تحلیل‌ها نشان می‌دهد که بحران سویدا نقطه‌ی عطفی در روند بازسازی سوریه‌ی پس از سقوط اسد است. این بحران، افزون بر آشکار ساختن ضعف



📷: Rudaw agency

ساختاری دولت موقت دمشق، نشان داد که نیروهای امپریالیستی از هرگونه تصور بازگشت به مدل «دولت متمرکز» ممانعت به عمل می‌آورند. خشونت‌های تابستان ۲۰۲۵ ثابت کرد که جنوب سوریه (همانند سواحل، شرق و شمال) وارد مرحله‌ای از «کثرت مراکز قدرت» شده است. هر منطقه بر اساس شبکه‌ای از بازی‌گران محلی، شبه‌نظامیان مسلح و حامیان خارجی اداره می‌شود و دولت مرکزی قادر به اعمال اقتدار یک‌پارچه نیست.

از بعد راه‌بردی، اسرائیل بیشترین بهره را از این وضعیت برده است. با استفاده از بحران سویدا، تل‌آویو توانست به واشنگتن بقبولاند و به دمشق تحمیل کند که جنوب سوریه باید به‌عنوان منطقه‌ای غیرنظامی و تحت نظارت اسرائیل باقی بماند. حملات مستقیم به دمشق به نوعی بازتعریف «خطوط قرمز» بود. اسرائیل عملاً نشان داد که حاضر است هرگونه تلاش دمشق برای بازگشت اقتدار به جنوب را با حمله‌ی مستقیم پاسخ دهد.

هم‌راه با اسرائیل، ایالات متحده در موقعیتی به ظاهر مبهم، اما چنان‌چه در پی خواهد آمد، کاملاً هدف‌مند، باقی مانده است. دولت ترامپ (که در مه ۲۰۲۵ با احمد الشرع دیدار کرد) کوشید از دولت موقت حمایت کند؛ اما در عمل زمینه‌ساز تلاش اسرائیل برای تسلط بر جنوب سوریه شد. نتیجه‌ی چنین روندی، تکرار همان الگوی قدیمی است که با ایجاد ابهام دیپلماتیک، زمینه را برای بحران‌های تازه فراهم کرده و دمشق را در موقعیت ضعف و کنترل دایمی قرار می‌دهد.

با گذار از قرائت‌های رسانه‌ای جریان اصلی، بحران سویدا را باید در چارچوب تضادهای ساختاری سرمایه‌داری پیرامونی، نقش امپریالیسم و مکانیسم‌های بازتولید سلطه‌ی طبقاتی تحلیل کرد. خوانش‌های (نئو)لیبرالی و سیاست‌محور، معمولاً بر روایت‌های منظره‌رانه‌ی «حمایت از اقلیت‌ها»، «دولت ضعیف» یا «مداخلات بشردوستانه» می‌چرخند؛ اما با ژرف‌نگری در فاجعه‌ی مذکور، می‌توان آن را به منزله‌ی اصطکاک قرارگیری یک عضو پیش‌تر ناساز (تحریر الشام) در تمامیت سرمایه‌ی جهانی برشمرد که این روند در نهایت موجب از دست رفتن توان اجتماعی فروستان می‌شود. دولت موقت سوریه به رهبری احمد الشرع سازه‌ای است که بر ویرانه‌های دولت بعثی و با فشار ترکیب پیچیده‌ای از امپریالیسم آمریکا، مداخلات اسرائیل و ترکیه و رقابت‌های

پنج‌شنبه ۲۰ شهریور ۱۴۰۴، ۹ سپتامبر ۲۰۲۵، شماره ۳/۱

روزنامه

منطقه‌ای بنا شده است. این دولت برای سلب امکان رهایی اجتماعی پدیدار شده و هر چند تضادهایش با اسرائیل ممکن است برایش منجر به مخاطرات وجودی شود؛ اما از آن‌جا که شکلی تازه از دولت وابسته است که نقش تاریخیش بازتولید نظم جهانی سرمایه از طریق کنترل مرزها، تضمین امنیت برای سرمایه‌های خارجی و مهار نیروهای مردمی است، نگه داشتنش برای نیروهای امپریالیستی ضروری شمرده می‌شود. در سطح منطقه‌ای، بحران سویدا نمونه‌ای برای لاینفک بودن امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی است. اسرائیل با منطق «مرزهای انعطاف‌پذیر» و سیاست بی‌ثبات‌سازی جنوب سوریه، شکستن پیوستگی اجتماعی و سیاسی برای تضمین جریان آزاد سرمایه و امنیت بازارهای خود را انجام می‌دهد که در عمل همان کاری است که سرمایه‌ی جهانی در سطح کلان خواهان تحققش می‌باشد. حملات به دمشق و بمباران وزارت دفاع، صرف نظر از واپس‌رانی نیروهای نظامی سوریه، تثبیت هژمونی اسرائیل و به تبع آن، ایالات متحده آمریکا نیز بود که در کم‌ترین حالت ممکن، امپریالیسم آمریکا از قُبل چنین هژمونی‌ای می‌تواند بازسازی دولت کنونی را کنترل کند. این یکی از بنیادهای امپریالیستی است که در بیان لنین تحت عنوان پیوند قدرت نظامی با سرمایه‌ی انحصاری برای کنترل مناطق استراتژیک مطرح شد.

ترکیه و اردن نیز در این بازی نقش‌هایی مکمل یا شاید متناقض ایفا می‌کنند؛ اما در نهایت همه باید (حتا به صورت تصنعی هم که شده) خود را با چارچوب سرمایه‌داری جهانی وفق دهند که این خود گواهی بر وجود تناقضات درونی سرمایه‌داری است. ترکیه در پی سهم خود در بازسازی ارتش و اقتصاد سوریه است و اردن به‌عنوان دولت حاشیه‌ای، تلاش می‌کند با هم‌دستی یا مخالفت مقطعی، مرزهای خود را در برابر قاچاق و بحران انسانی حفظ کند. در همه‌ی این موارد، مساله‌ی اصلی فرودستان (یعنی کارگران، دهقانان و آوارگان) به حاشیه رانده می‌شود و اولویت به بازتوزیع حوزه‌های نفوذ و رانت‌های منطقه‌ای (بخوانید نفوذ کشورهای خارجی) اختصاص می‌یابد.

پیامد اجتماعی بحران (قطبی‌سازی هویتی و فرقه‌ای) خود بخشی از منطق سلطه‌ی سرمایه در جوامع چند هویتی است. وقتی روابط تولید در چارچوب بحران دایمی و اقتصاد سایه (قاچاق، حواله، مواد مخدر) بازتولید می‌شوند، هویت‌های فرقه‌ای به ابزاری برای سازمان‌یابی اجتماعی بدل می‌گردند. خشونت علیه دروزیان یا بدوی‌ها را نباید به «نفرت‌های کهن» نسبت داد؛ این خشونت‌ها محصول ساختارهایی است که در غیاب نهادهای طبقاتی مستقل (اتحادیه‌ها، شوراها، سازمان‌های کارگری و...) هویت‌های خُرد یا برساخته را به تنها ابزار بقا بدل می‌کنند. چرا که بدون سازمان‌یابی طبقاتی و تصرف قدرت سیاسی، توده‌ها همواره قربانی تقسیمات برساخته می‌شوند.

شاید بتوان بحران سویدا را به عنوان آینه‌ی تمام‌نمای وضعیت سوریه و کل خاورمیانه درنظر گرفت. جغرافیایی که در آن سرمایه‌ی جهانی برای بازتولید سلطه‌ی خود به سیاست‌های فرقه‌ای، تجزیه‌ی سرزمینی و جنگ‌های نیابتی متوسل می‌شود. پروژه‌ی «بازسازی» که امروز از سوی غرب و متحدان منطقه‌ای تبلیغ می‌شود، در واقع چیزی جز بازتولید اشکال جدید سلطه‌ی طبقاتی و امپریالیستی نیست. آن‌چه غایب است، پروژه‌ی رهایی‌بخش سوسیالیستی است که بتواند هویت‌های خُرد را در افق طبقاتی و انترناسیونالیستی ادغام کند.

منابع:

1- Al-Khalidi, Suleiman. (2025, July 14). *More than 30 killed in sectarian clashes in Syria's Sweida, interior ministry says*. Reuters.

2- Khaddour, Kheder. (2025, July 22). The Syrian State After Suwayda. Carnegie Endowment for International Peace – Diwan Blog.

3- Al Jazeera. (2025, February 23). Israel won’t allow Syria military forces south of Damascus: Netanyahu.

4- Azhari, Timour; Al-Khalidi, Suleiman; Gebeily, Maya. (2025, July 19). Exclusive: Syria believed it had green light from US, Israel to deploy troops to Sweida. Reuters.

5- Al-Khalidi, Suleiman. (2025, July 21). *Bedouin civilians leave Syria's Sweida as tense truce holds*. Reuters.

6- BBC News. (2025, July 16). *US says 'specific steps' agreed to end Syria violence after Israeli strikes hit Damascus*.

7- Görücü, Kutluhan. (2025, July 21). *Violence in Suwayda: What does mobilization of Israeli-backed Druze militias aim for?*. Daily Sabah.

8- Reuters. (2025, July 21). Bedouin civilians leave Syria's Sweida as tense truce holds. Reuters.

 این شماره برآمده از هم‌کنشی هسته‌ی خواننداری-نوشتاری روزنامه بوده و
مسولیت هر نوشتار، نخست بر عهده‌ی سردبیر، سپس نگارنده و سپس‌تر، تمام اعضای این هسته می‌باشد.
اعضای هسته‌ی خواننداری-نوشتاری <i>روزنامه</i>:
رویا آبادی، سیما حسینی، شاهرخ احمدزاده، نازیلا مشکوری
سردبیر: محمدرضا کریمی

تعلیق سرمایه در ایران؛ بحران مزمن ارزش سیما حسینی
با خوانش آرای مارکس می‌توان کلیشه‌هایی چون «تعلیق اقتصادی» یا «نااطمینانی» را ذیل اصطلاح تجربی وقفه و کندشدگی دورپیمایی سرمایه صنعتی مفهوم پردازی کرد. یعنی هنگامی که سرمایه در گذار میان سه شکل پولی، تولیدی و کالایی گیر می‌کند و زمان ایستایی آن در روند گردش و تولید، طولانی می‌شود؛ در نتیجه سهم سرمایه‌ای که واقعا در تولید ارزش افزوده فعال است کوچک می‌گردد و فرایند ارزش‌افزایی فرسوده می‌شود. مارکس این موضوع را با دقت تحلیلی در جلد دوم می‌گشاید و نشان می‌دهد «زمان گردش» و کل «دوره‌ی گردش» وجوه منفی زمان تولید و خلق ارزش‌اند؛ یعنی هرچه زمان گردش بیش‌تر شود، امکان تولید ارزش کمتر شده و نرخ ارزش‌افزایی پایین‌تر خواهد بود.^۱ در ایران، اختلال مزمن انرژی و آب، وقفه‌های اداری اجباری و فشارهای ژئوپلیتیک همین مکانیزم را به‌صورت عینی تشدید می‌کند. تعطیلی ادارات، بانک‌ها و کسب و کارها برای کاهش فشار وارده بر شبکه‌ی برق، قطعی‌های مکرر و هشدارهای رسمی درباره کم‌آبی و گرما، زمان‌های تولید و گردش را می‌کشاند و تحقق ارزش را به تعویق می‌اندازد. گزارش‌های مستقل و رسمی از تعطیلی سراسری یک‌روزه در تهران و چند استان، قطعی‌های برنامه‌ریزی‌شده برق و بحران سدها خبر داده‌اند؛ گزارش بانک جهانی نیز به‌صراحت کمبود انرژی، قیود نقدینگی، فرسایش موجودی سرمایه و تحریم‌ها را به‌عنوان قیود سمت عرضه و تقاضا در چشم‌انداز رشد ایران فهرست کرده است.^۲ در سطح قانون‌مندی، اثر زمان گردش و ترکیب ارگانیک سرمایه بر نرخ سود باید در چارچوب جلد سوم کتاب سرمایه دیده شود. مارکس نشان می‌دهد که بالا رفتن وزن سرمایه ثابت و طولانی‌شدن دوره‌ی گردش، حتی با ثابت ماندن نرخ استثمار، به گرایش نزولی نرخ سود می‌انجامد؛^۳ سپس عوامل خنثاکنده‌ای چون شدت‌بخشی استثمار، ارزان‌سازی عناصر سرمایه، تجارت خارجی و اعتبارات، در کوتاه زمانی این گرایش را می‌پوشانند. در اقتصاد واجد زیرساخت فرسوده و وابسته به واردات تکنولوژی نیم‌پند، این گرایش از کانال وقفه‌های گردش و شکست زیرساختی تشدید می‌شود.^۴ وقتی تحقق ارزش قفل می‌شود، سرمایه برای پر کردن شکاف میان تولید و تحقق، به اعتبار و سرمایه‌ی بهره‌ای پناه می‌برد؛ بنابراین، سرمایه‌ی موهومی و اعتباری متورم می‌شود و ریسک بحران مالی بالا می‌رود. مارکس در جلد سوم، بخش پنجم، ساز و کار سرمایه بهره‌ای، اعتبار و سرمایه موهومی را توضیح می‌دهد و نقش اعتبارات در تداوم تولید را هم‌زمان با تولید توهم ارزش صورت‌بندی می‌کند.^۵ در ایران، با توجه به شرایط تحریم و محدودیت دست‌رسی به قطعه و فناوری، چنین اتکایی بی‌ثبات است و هزینه‌ی تامین مالی را بالا می‌برد. از سوی دیگر، بخشی از بنگاه‌ها برای بقا، وظایف گردش را به نهادهای خاص سرمایه بازرگانی و پولی می‌سپارند. خرید دیون، زنجیره‌ی تامین مالی و پیش فروش، همه ترجمه‌های امروزین جدایی کارکردهای گردش از سرمایه‌ی صنعتی‌اند. مارکس این جدایی را ذیل سرمایه تجاری و پول‌واسط شرح می‌دهد و نشان می‌دهد که این اشکال سهمی از ارزش اضافی را بدون خلق ارزش جدید می‌ربایند. در وضعیت تعلیق، وزن این اشکال بالا می‌رود و فشار بر سود صنعتی تشدید می‌شود.^۶ آشکار است که «تعلیق» رخ‌نمایی تضاد میان نیاز سرمایه به گردش بی‌وقفه و شرایط مادی و اجتماعی‌ای است که این گردش را در ایران مکرراً می‌گسلاند؛ پس نمی‌توان ذیل لفاظی‌های شکاکانه یا چالش سیاسی قابل رفع، تبیینش نمود. راه‌حل‌های درون سیستمی که به دنبال صیقل دادن کانال اعتباری و پولی هستند و به کاهش واقعی زمان گردش، پایداری انرژی و زیرساخت و افزایش بهره‌وری مولد نمی‌پردازند، تضاد را پابرجاتر می‌سازند. این روند، پی‌روی از همان منطق درونی‌ای‌ست که مارکس در جلد دوم و سوم برای بحران‌های تناوبی و ناتوانی سرمایه در حل تضادهای خود، بیان می‌کند. نگاه منتقدانه‌ی مارکسیستی، تفاوت اصلی جنگ و تعلیق را در محل اختلال در دورپیمایی سرمایه می‌بیند. جنگ با تخریب سرمایه‌ی ثابت و دگرگونی ناگهانی تقاضا، یک‌باره مسیر متعارف ارزش‌یابی را می‌برد و از راه ارزش‌زدایی و ارزان‌سازی سرمایه راهی دیگر برای از سرگیری انباشت می‌گشاید. برعکس آن، تعلیق با کش دادن زمان گردش، تحقق ارزش را کند می‌کند و نرخ سود را از کانال توقف فروش و قفل شدن اعتبار می‌فرساید. هر قدر گردش کندتر شود، نسبت بخش واقعا مولد سرمایه کوچک‌تر و تولید ارزش اضافی محدودتر خواهد بود. او در جلد سوم نیز نشان می‌دهد که بحران‌ها غالباً از راه ارزش‌زدایی و تخریب بخشی از سرمایه، موقتا تناقضات را تخلیه می‌کنند.^۷ از همین‌جا می‌توان گفت که چون «تخلیه‌ی قهرآمیز» تعلیق ندارد، بحران را به حالت مزمن کم فروغ بدل می‌کند و نرخ سود را با اصطکاک دایمی گردش می‌ساید. مقایسه‌های تاریخی نشان می‌دهد که این تمایز در عمل چگونه کار می‌کند. پس از فروپاشی شوروی در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳، با فروریختن تجارت فلاند با شرق، آن کشور در زمینه‌ی تحقق ارزش شوک بزرگی را دریافت کرد. تولید ناخالص واقعی حدود ۱۱ تا ۱۳ درصد سقوط کرد، بیکاری جهش نمود و ناچار شد با بازترکیب ساختار صنعتی و تمرکز بر فناوری‌های اطلاعات و ارتباطات^۸، مسیر جدیدی را برای تحقق ارزش بیابد. در زبان سرمایه، این همان جابه‌جایی مسیرهای تحقق و کاهش قیمت سرمایه‌ی موجود برای آغاز دور تازه انباشت است.^۹ کره جنوبی در بحران ارزی و بانکی ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ شاهد انسداد گردش اعتباری بود. ترمیم از طریق بازسازی نظام بانکی و مداخله نهادهای بین‌المللی در واقع بازاریابی ساز و کار اعتبار بود

دوباره برابرسازی نرخ سود ممکن شود. این نمونه نشان می‌دهد بدون ترمیم اعتبارات، حتی با ظرفیت تولیدی بالا، تحقق ارزش قفل می‌ماند.^{۱۰}

دلالت‌های این تمایز برای ایران روشن است. در وضعیت تعلیق، اقتصاد ایران با طولانی شدن زمان گردش از تلاطم ارزی تا گسست‌های تکرار شونده در انرژی و زنجیره‌ی تامین روبه‌رو است؛ این یعنی این‌که حتی اگر ظرفیت‌های فنی و نیروی کار مهیا باشد، محدودیت مستقیم بر تولید ارزش اضافی اعمال می‌شود. داده‌های پایش اقتصاد ایران نیز تایید می‌کند که رشد‌های اخیر، عمدتاً شکننده و مبتنی بر نفت بوده، قیود ساختاری‌ای چون اعتبار و بهره‌وری پابرجا هستند.^{۱۱} بنابراین، افزایش شدت کار یا صرفه‌جویی در عناصر سرمایه تا هنگامی که عامل مانع گردش رفع نشود، به‌تنهایی کفایت نمی‌کند.

دولت در این میان نقش «سرمایه‌دار کلی ایده‌آل» را ایفا می‌کند. چرا که از تضمین انرژی گرفته تا کفایت نقدینگی، روابطی را برای برقراری گردش پول و اعتبار بسیج می‌کند. اما این عمل نیز درون منطق انباشت باقی می‌ماند و نهایتاً تناقضات را رفع نمی‌کند، بلکه تنها سفره‌ی تحقق دوباره‌ی ارزش را می‌چیند.

اگر جنگ برای ایران بحران را با شوک تخلیه‌ای، کوتاه و تند می‌کند؛ تعلیق، بحران را به کندی ساختاری بدل می‌سازد. در این شرایط، هر راه‌بردی (اعم از انرژی باثبات تا سازوکار ارزی قابل پیش‌بینی و احیای اعتبار تولیدی) که زمان گردش را کوتاه نکند، بحران را بدون رفع کردن به تعویق می‌اندازد. می‌توان گفت که دولت تنها هنگامی اصطکاک گردش را واقعا می‌کاهد که مسیر تحقق ارزش را هموار سازد؛ اما مادامی‌که مناسبات مزدی برقرار است، چنین عملی به معنای تشدید سازمان‌یافته‌ی انباشت و بازتولید همان تضادها خواهد بود.

تعلیق زمانی پایدار می‌شود که زمان گردش طولانی و دوره‌ی گردش کند گردد؛ در این صورت، سرمایه در گذار میان شکل‌های پولی، تولیدی و کالایی گیر می‌کند و نرخ سود از کانال توقف فروش و قفل‌شدن اعتبار فرسوده می‌شود. در ایران امروز، «شوک‌های انرژی و آب»، «چند نرخ‌ی بودن ارز و شکاف‌های قیمت‌گذاری»، «تنگنای اعتباری و گسترش اشکال اعتباری رباینده‌ی مازاد» و «تمرکز سرمایه از مسیر ادغام و تملیک» چهار گلوگاهی هستند که این وقفه را بازتولید می‌کنند.

پیش‌تر درمورد شوک ناشی از کم‌بود آب و انرژی که عملاً زمان تولید و گردش را کشانده و تحقق ارزش را عقب می‌اندازد، گفته شد و اشاره شد که چنین اختلال‌هایی به معنای کاستن از زمان کار موثر است. بدان گونه که هر ساعت تعطیلی شبکه از زمان مولد می‌کاهد و نرخ ارزش‌افزایی را پایین می‌آورد.

شکاف مزمن میان نرخ‌های ارزی، از جمله سامانه‌ی نیما و بازار آزاد، به انتقال ارزش از تولیدکننده به حلقه‌های واسطه می‌انجامد. گزارش بانک جهانی^{۱۲}، ضمن شرح کارکرد نیما و رصد شکاف ارزی، از خروج خالص سرمایه و شکنندگی ترازها سخن گفته است. تفاوت نرخ‌ها و تأخیر تسعیر، تحقق ارزش را در حوزه‌ی گردش جا به جا می‌کند و سهمی از ارزش اضافی را در شکل رانت ارزی به خود اختصاص می‌دهد.^{۱۱}

وقتی فروش نقد نمی‌شود و وثیقه‌ها تضعیف می‌گردد، هزینه‌ی تامین مالی بالا می‌رود و رکود تشدید می‌شود. داده‌های رسمی و رسانه‌ای داخل کشور از رشد چک‌های برگشتی و اختلال در چرخه نقدینگی حکایت دارد.^{۱۲} این همان کانال «شتاب دهنده‌ی مالی» است که شوک حقیقی را از مسیر اعتبار ماندگار می‌کند. دلیل آن را می‌توان در این دید که اتکای بیشتر به سرمایه‌ی بهره‌ای و اعتباری برای پل‌زدن بر شکاف تولید و تحقق، وزن سرمایه‌ی موهومی را بالا برده و سهمی از مازاد صنعتی را به بهره و کارمزد واگذار می‌کند.

نسخه‌های رایج بنگاهی مانند خرید دیون، زنجیره‌ی تامین مالی، پیش فروش و قراردادهای پیش‌پرداخت صادرات، زمان گردش را به‌طور صوری کوتاه می‌کنند. ادبیات داخلی نیز استفاده از «تامین مالی زنجیره‌ی تامین» و مدیریت «چرخه‌ی تبدیل وجه نقد» را با بهبود سنجه‌های سودآوری، هم‌بسته می‌داند.^{۱۳} این جدایی کارکردهای گردش از تولید، با واسطه‌گری سرمایه بازرگانی و پولی انجام می‌شود و بخشی از مازاد را بدون خلق ارزش تازه جذب می‌کند.^{۱۴} در تعلیق، وزن این اشکال بالا می‌رود و فشار بر سود صنعتی تشدید می‌شود.

رکود ناشی از تعلیق، ارزش‌گذاری‌ها را پایین می‌آورد و دارایی‌های بنگاه‌های کوچک و متوسط را برای تملیک ارزان آماده می‌کند. این همان روند تمرکز و تمرکزپایی در سطح قانون‌مندی رقابت و گرایش نزولی نرخ است که بی‌آنکه تناقض تحقق ارزش را حل کند، به بحران ارزش‌زدایی دارایی‌های ضعیف و تثبیت موقعیت قطب‌های مسلط می‌انجامد.^{۱۵}

هر اندازه زمان راکد ماندن سرمایه‌ی در گردش کوتاه‌تر شود، بخش بیش‌تری از سرمایه می‌تواند به کار مولد اختصاص یابد؛ اما اگر این کوتاه‌سازی از راه‌هایی چون تخفیف برای دریافت زود هنگام، به تعویق انداختن پرداخت بدهی‌ها یا فشار قراردادی یا نقد‌کردن مطالبات صورت گیرد، مازاد تحقق نیافته در برابر هزینه‌ای کارمزدی یا تنزیلی، به پول نقد امروز بدل می‌شود. در حقیقت، با چنین «کاهش ظاهری زمان گردش»، تنها شکل پولی ارزش جابه‌جا می‌شود.^{۱۶}

برنامه‌های «تخفیف پویا» با فرمول‌بندی نرخ بر روز، زمان را به کالایی برای قیمت‌گذاری تبدیل می‌کنند؛ هرچه وصول زودتر باشد، تخفیف بیشتر است. این روند در ذات خود قیمت‌گذاری نقدینگی است و به مالی‌شدن رابطه‌ی خریدار و تامین‌کننده منتج می‌شود. پژوهش‌های اخیر نشان داده‌اند هنگامی که این برنامه‌ها به صورت پلتفرمی اجرا شوند، حاشیه‌ی سود را به نفع خریدار یا واسطه بهبود می‌دهند. این همان گذار کارکردهای گردش به سرمایه‌ی پولی است که بخشی از سود را به شکل بهره و کارمزد تصاحب می‌کند. پیش‌فروش‌ها یا قراردادهای پیش پرداخت، نقد امروز را با گرو گذاشتن فروش فردا تامین می‌کنند. این روند در تنگنای اعتباری ایران رواج دارد و نقدینگی تولید را تقویت می‌کند؛ اما ارزش آینده تنزیل یافته و به اوراق و مطالبات امروزین بدل می‌شود. ریسک ساختاری این روش‌ها در اقتصاد پریسکی مانند ایران آن است که اگر تحقق آتی مختل شود، زنجیره‌ی بدهی، تنبیه‌های قراردادی و کاهش سرمایه‌ی در گردش، فعال خواهد شد.

معمولاً هنگامی که گردش با ابزارهای مالی جلا داده می‌شود، فشار به دست‌مزد حقیقی، شدت کار و بودجه‌ی نگه‌داشت منتقل می‌شود. با نیروی کار ثابت، فشرده‌سازی دوره‌ی تولید منجر به افزایش شدت کار و کشش روز-کار می‌انجامد.^{۱۷} چنان‌چه در ایران در حال انجام است، به‌تعویق انداختن نگه‌داشت و جای‌گزینی دارایی‌های فرسوده برای آزادسازی نقد کوتاه مدت، خرابی برنامه‌ریزی نشده و افت کیفیت را در چرخه بعدی بازتولید می‌کند. رفع واقعی اصطکاک گردش تنها هنگامی رخ می‌دهد که به‌طور مادی، زمان گردش با تامین انرژی پایدار، حمل و نقل و گمرک قابل پیش‌بینی، دست‌رسی منظم به قطعه و نرم افزار کوتاه شود. اگر ابزارهای مالی به بهبودهای مادی متصل نشوند، صرفاً توزیع مازاد را تغییر داده و تضاد را به آینده هل می‌دهند. این همان هسته‌ی نقد مارکس بر بت‌وارگی صورت‌های پولی و خیال «خودافزایی سودِ در گردش» است که در فصول ۲۹ و ۳۰ جلد سوم سرمایه بیان نموده است.

با این اوصاف برمی‌آید که اقتصاد ایران امروز بیش از هر زمان دیگر در وضعیت «تعلیق مزمن» قرار گرفته است؛ وضعیتی که از طولانی‌شدن زمان گردش، ناپایداری انرژی، شکاف‌های ارزی و تنگنای اعتباری برمی‌خیزد و تحقق ارزش را مدام به تأخیر می‌اندازد. در چنین وضعی، ابزارهای مالی و نسخه‌های متداول یاد شده، بی‌آن‌که توانایی کوتاه‌تر ساختن زمان واقعی تولید و تحقق ارزش را داشته باشند، تنها ظاهر گردش را جلا می‌دهند. هیچ‌گاه رفع تناقض از دل این جلا دادن بیرون نمی‌آید و تنها بخشی از مازاد صنعتی به سرمایه‌ی تجاری و مالی انتقال داده می‌شود؛ انتقالی که بار آن در نهایت بر دوش نیروی کار می‌افتد. این‌جاست که موقعیت بورژوازی به‌اصطلاح «ملی» ایران نمایان می‌شود. این طبقه که در گفتار رسمی خود مدعی نمایندگی منافع تولید و استقلال اقتصادی است، عملاً در مخصصه‌ای


 AI :

دشوار گرفتار شده است. هم توان مادی و سیاسی حل معضل تعلیق را ندارد و هم در عین حالی که مدام در حال فشار آوردن بر نیروی کار و طبقات فرودست است، پیامدهای این فشار به‌شدت هراسان است. کوتاه شدن فواصل زمانی اعتراض‌های گسترده، به‌ویژه در میان مزدبگیران و بی‌کاران، به این هراس دامن زده و نشان می‌دهد که در صورت هدف‌گذاری کش‌ها بر به زیر کشاندن آن طبقه، این بحران «امکان» فراروی از وضعیت صرفاً اقتصادی و تبدیل شدن به مطالبات قابل تحقق سیاسی را دارد.

ارجاعات:

- Marx, 1978, pp. 252,273
- https://documents1.worldbank.org/curated/en/099051007102421530/pdf/IDU-39800829-628d-4b5a-a9f9-728b946987e4.pdf
- Marx, 1991, pp. 317
- Marx, 1991, pp. 340–343
- Marx, 1991, pp. 525–526
- Marx, 1991, pp. 382–383
- Marx, 1991, pp. 357–358
- Information and Communication Technologies (ICT)
- https://www.bofbulletin.fi/en/2015/5/a-brief-history-of-finnish-foreign-trade
- https://www.imf.org/en/Publications/WP/Issues/2016/12/30/The-Korean-Financial-Crisis-of-1997-A-Strategy-of-Financial-Sector-Reform-2903
- Marx, 1991, pp. 395–396
- https://donya-e-eqtesad.com/%D8%A8%D8%AE%D8%B4-%D8%A7%D9%82%D8%AA%D8%B5%D8%A7%D8%AF-%DA%A9%D9%84%D8%A7%D9%86-184/4194284-%D8%B3%D8%8C%D8%AF%D9%86%D8%A7%D9%84-%D9%86%D8%A7%D8%A7%D8%B7%D9%85%DB%8C%D9%86%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D8%A7%D8%B2-%D8%A2%D9%85%D8%A7%D8%B1-%DA%86%DA%A9
- https://ifm.alzahra.ac.ir/article_6395_622c9ebe2234d042eb6d053ec33cd3c7.pdf
- Marx, 1991, pp. 382–383
- Marx, 1991, pp. 358–359
- Marx, 1991, pp. 397
- Marx, 1976, pp. 340–343, 533–535

مشخصات سه مجلد سرمایه که به آنان استناد شده است:

- Marx, K. (1990). Capital: A critique of political economy. Volume one (B. Fowkes, Trans.; E. Mandel, Intro.). Penguin Books. (Original work published 1867)
- Marx, K. (1992). *Capital: A critique of political economy. Volume two* (D. Fernbach, Trans.; E. Mandel, Intro.). Penguin Books. (Original work published 1885)
- Marx, K. (1991). *Capital: A critique of political economy. Volume three* (D. Fernbach, Trans.; E. Mandel, Intro.). Penguin Books. (Original work published 1894)

روزنامه

پنج‌شنبه ۲۰ شهریور ۱۴۰۴	۱۱ سپتامبر ۲۰۲۵	شماره ۳/۱	۴ صفحه
-------------------------	-----------------	-----------	--------

در صورت داشتن هر گونه نقد، تمایل به هم‌کاری یا هم‌یاری، می‌توانید

از راه‌های ارتباطی زیر با ما در تماس باشید:

سایت:	https://www.ruzname.org
ایمیل:	RUZNAME2@gmail.com
تلگرام:	https://t.me/RUZNAME_2
اینستاگرام:	https://www.instagram.com/ruzname_2